



آیت الله قرهی: تاریخ کربلا را می‌خوانیم که دیگر کربلایی تکرار نشود

آیت الله قرهی در سخنرانی شب پنجم محرم گفت: امام رضا (ع) می‌فرمایند: هر کس در مجلسی که یاد و نام ما در آن زنده نگه داشته می‌شود بنشیند، در آن روزی که دل‌ها می‌میرند، دل او نمی‌میرد.

آیت الله قرهی در سخنرانی شب پنجم محرم گفت: امام رضا (ع) می‌فرمایند: هر کس در مجلسی که یاد و نام ما در آن زنده نگه داشته می‌شود بنشیند، در آن روزی که دل‌ها می‌میرند، دل او نمی‌میرد.

به گزارش خبرگزاری مهر، سخنرانی آیت الله قرهی در شب پنجم ماه محرم که در حسینیه القائم منتظر (عج) بیان شده در پی می‌آید؛

نشستن در مجلس احیای امر حضرات و قلب همیشه زنده!

قال مولانا علی بن موسی الرضا (ع): «مَنْ جَلَسَ مَجْلِسًا يُحْيَا فِيهِ أَمْرُنَا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ» [۱] هر کس در مجلسی که یاد و نام ما در آن زنده نگه داشته می‌شود بنشیند، در آن روزی که دل‌ها می‌میرند، دل او نمی‌میرد.

زنده نگه داشتن امر ما که حضرت می‌فرمایند؛ یعنی احیای امر الله تبارک و تعالی؛ یعنی اینکه انسان بداند جدّاً پروردگار عالم، دین، حضرات انبیاء عظام به عنوان هادیان الهی و در رأس آن‌ها حضرات معصومین (ع)، از او چه می‌خواهند.

در جلسات گذشته، مطالب مهمی راجع به این که علت وقوع حادثه عظیم کربلا چه بود، بیان کردیم. مهم‌ترین دلیل، این بود که مردم ندانستند که باید امت باشند و بحث امام و امت شکل نگرفت. دیگر این که وقتی مردم، گرفتار دنیا و ما فیهای آن شدند، ابهت دین از آن‌ها گرفته می‌شود. حسب روایت شریفه‌ای که پیامبر (ص) فرمودند: «وَلَيُتْرَعَنَّ اللَّهُ مِنْ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةِ مِنْهُمْ»، خود خدا این هیبت را از دل مسلمان‌ها می‌گیرد و موقعی که دنیا در مقابل مسلمان‌ها، بزرگ جلوه کرد؛ دیگر در آن حالت هیبت نیستند و گرفتار این مصائب می‌شوند.

در این زمینه نکاتی از باب مباحث فلسفی آن بیان کردیم و به نکاتی که اولیاء خدا، اعظم و عرفای عظیم‌الشأن از نکات عبرت‌آموز تبیین فرمودند، اشاراتی داشتیم. یکی از مطالب این است که ببینیم واقعاً چگونه یهود در حادثه کربلا نفوذ پیدا کرد و آن‌ها که اطراف معاویه و حتی خلفاء بودند، چه کسانی بودند و فرق بین امامت و خلافت چیست؟

لذا این‌ها، احیای امر حضرات است، همان که حضرت ثامن الحجج (ع) فرمودند: هر کس در مجلسی بنشیند و در آن مجلس، امر ما؛ یعنی آن روش، خط و مرام ما احیاء شود، قلب او در آن روزی که قلب‌ها مرده است، نمی‌میرد. یعنی در حقیقت احیای قلب‌ها، احیای انسانیت است و این احیای انسانیت این است که انسان ببیند واقعاً هادیان الهی از ما چه خواسته‌اند.

روایات عجیبی را راجع به اینکه اصلاً امام و ولایت چیست، بیان کردیم. دیگر این که چرا امام به عنوان دلیل و برهان و اسّ و اساس همه احکام، از جمله نماز، زکات، روزه و حجّ است؟! در جلسه گذشته هم روایاتی راجع به تبیین ولایت الله بیان شد که این ولایت الله در حضرات معصومین تجلی یافته است. یعنی حضرات معصومین، تجلی‌گاه ولایت‌الله هستند و این ولایت، اسماء و صفات خداست و ذوالجلال و الاکرام، راه را برای هدایت بشر، از این طریق قرار داده است.

نگاهی به شخصیت اباسفیان، پدر بزرگ یزید

بیان کردیم که در ابتدا یک نگاهی به تاریخ یزید کنیم که شمه‌ای از آن هم بیان شد. بعد بیان کردیم که باید به پدر و مادر او بپردازیم. پدر او، کیست؟ معاویه بن ابی‌سفیان. شخصیت او، چه شخصیتی است؟ بعضی از نکات را در جلسه گذشته بیان کردیم که معاویه از بنی‌امیه است و بنی‌امیه هم در واقع ریشه‌شان با بنی‌هاشم یکی است و هر دو به عبدمناف می‌رسند. هاشم و عبدشمس برادر و هر دو فرزندان عبدمناف بودند. لذا عبدمناف به عنوان جدّ اکبر این‌ها محسوب می‌شود و بنی‌امیه و بنی‌هاشم، به ظاهر، فامیل هم محسوب می‌شوند. معاویه، فرزند ابی‌سفیان بن صخر بن حرب ابن امیه ابن عبدشمس ابن عبدمناف است.

همان‌طور که بیان شد، منظور از «وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ» که در آیه ۶۰ سوره اسراء بیان شده، همین بنی‌امیه هستند و منظور از انتهای آن آیه که می‌فرماید: «وَتُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»، یعنی یزید آن‌ها طغیان‌ش بسیار زیاد است. اصلاً

همین یزید هم است که باعث از بین رفتن خود بنی‌امیه شد. «وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرَّؤْيَا الَّتِي أُرْيَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»، لذا خداوند با بیان «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ»، خودش آن‌ها را لعن می‌کند و نکات دیگری که بیان شد.

بیان شد: اباسفیان که پدر معاویه است، در باب تجارت موفق بود و کسی است که وقتی پرده‌داری کعبه را به دست گرفت، از همین طریق به ثروت انبوهی رسید. البته مکه هم جایگاه تجارت خوبی بود؛ چون شاه‌راه مهمی بود و محل رفت و آمد افراد زیادی بود و او با توجه به این موقعیت‌ها به ثروت انبوهی رسید.

حتی تاریخ الدمشقیه می‌نویسد که او نسبت به همه مردان، تجارت پرسودتری داشت (غیر از حضرت خدیجه کبری(علیها الصلوة و السلام) بود که بالاترین زن عرب در تجارت بود) و تجارتش، تجارت بسیار زیادی بود و در عده و عده قوی بود. این یکی از نکات بسیار مهم است.

نگاهی به شخصیت هند بنت عتبه، مادر بزرگ یزید

همان‌طور که بیان شد: مادر معاویه هم هند، دختر عتبه ابن ربیعہ بود که او هم باز از لحاظ مادری تفاوت داشت، اما از لحاظ پدری به ربیعہ بن عبدشمس می‌رسید. در باب خبیث بودنش، نکات زیادی بیان کردند. امثال هند، مردان را در مقابله با پیغمبر تشویق می‌کردند.

در یک قسمت بسیار کوتاه در آن فیلم محمد رسول الله قدیمی نشان دادند که خود هند در جنگ وارد می‌شد و پرچم را از دست کسی که می‌افتاد، می‌گرفت و به دست کس دیگری می‌داد. زن خیلی عجیبی بود و تاریخ نقل می‌کند: بسیار هم نترس و شجاع بود.

حتی دارد که هند، شاعره بود و در جنگ‌ها شعر می‌گفت و گروهی از زنان را می‌آورد و دست می‌زدند و مردها را به نبرد فرامی‌خواندند. از جمله یکی از آن شعرهایی که هند گفته بود و زنان بنی‌امیه را می‌آورد و دست می‌زدند و می‌خواندند، این است:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ (ما دختران طارق هستیم)

نَمْشِي عَلَى التَّمَارِقِ (روی فرش‌های گران‌بها و زربافت راه می‌رویم)

إِنْ تُقْبِلُوا تُعَانِقِ (اگر شما بتوانید بجنگید و پیروز شوید، ما هم آغوشمان را شما قرار می‌دهیم)

أَوْ تُدْبِرُوا تُفَارِقِ (اگر فرار کنید و پشت به دشمن کنید، از شما جدا می‌شویم و شما را ترک می‌کنیم)

لذا آن‌ها با همین شعرهایی که هند می‌سرود، مردان را هیجانی کرده و برای رزم آماده می‌کردند که خیلی عجیب هم اثر داشت لذا این مادری است که معاویه دارد.

همان‌طور که بیان شد: هند، به واسطه اینکه پدر و برادر و عمویش به دست امیرالمؤمنین و حضرت حمزه کشته شدند، کینه آن‌ها را به دل گرفت و در جنگ احد که حضرت حمزه به شهادت رسیدند، آمد و جگر و قلب ایشان را به دندان گرفت تا انتقام بگیرد.

نگاهی به شخصیت معاویه، پدر یزید/ اسلام معاویه‌ای اهل شام!

جالب این است که یکی از مطالبی که دارد، این است که در همه جنگ‌ها به عنوان یکی از فرماندهان بود و پدرش، اباسفیان، همیشه او را به عنوان نماینده خودش در جنگ‌هایی که علیه مسلمان‌ها شرکت می‌کردند، قرار می‌داد. البته جالب است که برادران اهل‌جماعت، این قسمت را اصلاً نمی‌گویند. اما مطالبی از این دست را بیان می‌کنند که معاویه، کاتب وحی بوده است و ... البته من این مطلب را إن شاء الله در جلسات آینده، با توجه به کتب خودشان بررسی می‌کنم که بیان کردند، این که معاویه، کاتب وحی بوده است، خلاف است. لذا خودشان در بعضی از جاها بیان کردند که این مطلب را قبول ندارند.

علی ای حال، پدرش اباسفیان، او را همیشه به عنوان فرمانده قرار می‌داد، مگر در جنگ بدر که در آنجا بحثش جدا بود و نرسید

و بعد هم پشیمان شد. اما در همه جنگ‌ها معاویه، از طرف اباسفیان، نماینده بود که با پیامبر بجنگند.

معاویه، پانزده سال پیش از هجرت، در مکه مکرمه متولد شد. لذا از پانزده سالگی در جنگ‌ها شرکت می‌کرد و با پیامبر می‌جنگید. اتفاقاً او را هم به عنوان کسی می‌دانند که خیلی شجاع بوده است. البته معلوم است این‌ها چون از خاندان عبدمناف ابن قصی بودند، همه شجاع بودند؛ چون تاریخ می‌نویسد هم قصی خیلی شجاع بوده و هم عبد مناف.

در تاریخ دارد که عبد مناف کسی است که در جنگ با یهود برای تصرف مکه، شجاعت‌های عجیبی نشان داده، درحالی که بیست سالش بوده. لذا این‌ها چون از عبد مناف ارث بردند، همه شجاع و تنرس بودند و معاویه هم همین حالت را داشت.

همان‌طور که بیان شد: معاویه، پانزده سال پیش از هجرت، به دنیا آمده؛ لذا در تاریخ نقل کردند: در زمان فتح مکه، یک شخص بیست و سه ساله بوده است. وقتی هم که پدرش (اباسفیان) مجبور شد مسلمان شود، او در ابتدا خیلی ناراحت بود.

تاریخ الدمشقیّه نوشته: معاویه، برادر بزرگی به نام یزید دارد که در فتوحات شام، توسط خلیفه اول، فرمانده یکی از چهار سپاه را بر عهده داشت. اتفاقاً در همین درگیری‌ها بود و فتح شام کامل نشده بود که ابابکر، خلیفه اول از دنیا رفت. خلیفه دوم که روی کار آمد، دمشق و ... را گرفتند و خلیفه دوم، حکومت دمشق را بر عهده یزید ابن ابی‌سفیان سپرد.

معاویه در سال دهم هجری با بردارش یزید، بیرون از مکه بود، وقتی هم شنیدند که پدرشان اباسفیان، مسلمان شده، دو برادر نامه‌ای زدند و پدرشان را توبیخ کردند که چرا مسلمان شدی؟! اباسفیان هم در جواب گفت: چیزهایی است که شما خبر ندارید و بعد هم که آن‌ها آمدند و ...

تاریخ ابن‌عساکر که این هم برای اهل جماعت است، می‌گوید: این‌ها از ترس اینکه در جنگ به خصوص حضرت حمزه را به شهادت رسانده بودند، می‌ترسیدند که مسلمانان از آنان انتقام بگیرند. ولی بعد دیدند که پیامبر، باب رحمت و رأفتش به قدری زیاد بود که در فتح مکه، یکی از خانه‌های امن را، خانه اباسفیان قرار دادند و فرمودند: هر کسی در آن خانه برود، در امنیت است. لذا معلوم می‌شود که این‌ها تا آن موقع هم مسلمان نشدند و اعتقادی هم نداشتند.

اما وقتی حکومت شام به دست بردارش، یزید بن ابی‌سفیان افتاد، یزید چون در جنگ خسته شده بود و دارد که زخم‌هایی هم در بدن داشت، حالش بد شد و از دنیا رفت. بلافاصله خلیفه دوم حکم عمارت شامات را به معاویه داد. لذا والی بودن یزید بن ابی‌سفیان بر شامات، حدود شش الی نه ماه تبیین شده و یک سال هم نشد و بعد از او، معاویه، حاکم شد.

معاویه طوری حکومت را به دست گرفت که تمام چهارسال پایانی خلافت عمر، بر کل شامات مسلط شد. همین‌طور که تصرفات زیاد می‌شد، او هم، همه آن‌ها را (مصر، فلسطین، اردن و ...) تحت سیطره خودش داشت. لذا وقتی همه شامات به تصرف مسلمین درآمد، معاویه، حاکمیت همه آن‌ها را بر عهده داشت.

در دوران عثمان هم موقعیتش استوار شد. چون عثمان، برخلاف ابوبکر و عمر، از بنی‌امیه بود. معاویه، پسر عموی عثمان بود، لذا در زمان خلافت عثمان، خیالش راحت شد. بعد از قتل عثمان که عثمان را هم دیگران به قتل رساندند و از جمله مواردی که در قتل او تأثیر داشت، تهییج عایشه همسر پیامبر بود. چون عثمان واقعاً خلافت را تبدیل به سلطنت کرد. بعضی‌ها هم کنارش بودند که معلوم شد آن‌ها دارند خودسری می‌کنند و جریانی بود که دیگر نمی‌خواستند به کسان دیگر هم کولی بدهند و آن‌ها را هم در حکومت شریک کنند. لذا این‌ها ناراحت بودند.

جالب است که وقتی مردم اطراف دارالاماره جمع شده بودند، تنها کسی که به فکر آب رساندن به عثمان بود، وجود مقدس امیرالمؤمنین بود که به محمد حنفیه بیان کرد: از پشت بروید و به عثمان، آب برسانید. تعبیر امیرالمؤمنین این بود که این‌ها با نامردی دارند کار می‌کنند و او نباید تشنه، کشته شود. گرچه دارد که این‌ها نگذاشتند آب به او برسد. البته ابن ابی‌الحدید معتزلی تبیین می‌کند که آب رسید، اما ابن عساکر می‌گوید: آب نرسید، تاریخ الدمشقیّه هم می‌گوید: آب به دستش رسید و امام حسن و محمد حنفیه بالاخره آب را به عثمان رساندند که تشنه هم از دنیا نرود و این مردانگی امیرالمؤمنین است.

بالاخره با آن تهییجی که مردم را کرده بودند، مردم در خانه او ریختند و عثمان به قتل رسید و به فجیع‌ترین وضع هم او را به قتل رساندند.

تاریخ نوشته، معاویه بن ابی‌سفیان در آن ابتدایی که ابابکر، خلیفه شد، ترسید که ابابکر نگذارد بردارش یعنی یزید بن ابی‌سفیان در مسند قدرت باشد؛ لذا یک پیامی به امیرالمؤمنین داد که من می‌دانم شما بر حق هستید و اگر شما اجازه دهید، من می‌آیم و

شما را یاری می‌کنم. امیرالمؤمنین فرمودند: نخیر تو به خاطر چیز دیگری هست که می‌خواهی بیایی و ما باید سکوت کنیم.

در این‌جا معلوم می‌شود که چرا امیرالمؤمنین سکوت کردند، چون موقع فتوحات اسلام بود و در آن زمان، در اسلام داشت فتوحات زیادی ایجاد می‌شد.

حالا بگذریم که این خلفا، حرف پیامبر را گوش ندادند و الا پیامبر سپاه را به اسامه سپرده بودند و حتی فرموده بودند: هیچ کسی حق ندارد در مدینه النبّی بماند و همه باید با سپاه اسامه بروند. بعد پیامبر با این که حال مساعدی نداشتند، برای این که قضیه کاملاً معلوم شود، فرمودند: زیر بازوهای مرا بگیرید و در مسجد و بر روی منبر رفتند. تاریخ می‌نویسد: تمام صحابه بودند؛ چون پیامبر اعلام کرده بودند: حتماً همه بیایند؛ چون خبر مهمی هست. لذا همه آمده بودند.

پیامبر فرمودند: هیچ کسی جز علی، حق ندارد در مدینه بماند. سه مرتبه هم این جمله را بیان فرمودند. بعد هم فرمودند: «لعن الله من تخلف عن جيش اسامة»، خدا لعنت کند، آن کسی را که از سپاه اسامه تخلف کند. لذا همه مجبور شدند و رفتند.

حتی دارد که عبدالرحمن بن ایوب انصاری که یکی از صحابه هست، حال خیلی خوشی نداشت، عرضه داشت: یا رسول الله! من چطور؟ من حالم مساعد نیست، من هم باید بروم؟ فرمودند: تو هم برو، إن شاء الله خوب می‌شوی. لذا پیامبر اجازه نداد که حتی او هم بماند.

حالا بگذریم از مطالبی که پیش آمد. آن‌ها می‌دانستند که پیامبر چرا می‌گویند همه بروید. حال ایشان خیلی مساعد نبود و هدفشان این بود که وقتی همه با جیش اسامه رفتند و ایشان از دنیا رفتند، امیرالمؤمنین به راحتی بتوانند مطالب را انجام دهند. لذا ایشان زمینه‌ها را برای رسیدن به این مطلب آماده کردند، اما آن‌ها تخلف کردند و برگشتند لذا پیامبر وقتی این‌ها را دیدند، خیلی ناراحت شدند، فرمودند: ورقه‌ای بیاورید من چیزی بنویسم، ظاهر امر این است که اولی هم موافق بود که پیامبر چیزی بنویسد و در آن مرحله نخست تخلف نکرد، اما دومی گفت: نه، پیامبر در حال سكرات است و در این حال بعضی مواقع انسان‌ها - نعوذ بالله - هذیان می‌گویند - مطالب مفصلی در این زمینه در تاریخ بیان شده، اما چون من بحث را از معاویه شروع کردم، نمی‌خواهم دیگر به آن‌جا برگردم -

لذا معاویه در ابتدای خلافت ابوبکر می‌خواست سوءاستفاده کند و از امیرالمؤمنین بیعت بگیرد، اما امیرالمؤمنین نپذیرفتند و فرمودند: نه، هدف تو چیز دیگری است.

همان‌طور که می‌دانید در میان مسلمانان، انصار و مهاجر داشتیم و در بین انصار هم قبائل مختلفی بودند. از طرفی مهاجرین مدّعی بودند و از طرفی هم انصار. لذا این‌ها زمینه‌ها بود و هر کدام مطالبی داشتند. لذا وقتی معاویه از امیرالمؤمنین مأیوس شد، باز هم به سراغ آن‌ها رفت.

ابابکر با مشورت خلیفه دوم تصمیم گرفت یزید بن اباسفیان را به عنوان فرمانده انتخاب کند که با یک تیر، دو نشان زده شود، یکی این که شاید در جنگ کشته شوند و دیگر این که خاندان اباسفیان از قضایا به دور باشند؛ چون بالاخره اباسفیان نفوذ عجیبی داشت و چون خویشاوندی ابابکر با آن‌ها نداشت، این‌گونه مراقب آن‌ها بود.

خلاصه این‌ها مانده‌اند که چکار کنند و یکی از تدابیری که دیده شد، این بود که این‌ها در شامات باشند. امیرالمؤمنین هم می‌بینند که زمان فتوحات اسلام است، لذا در باب سقیفه هم سکوت اختیار می‌کنند. گرچه اوّلش سکوت نکردند و اعلام کردند؛ چون بالاخره حق باید بیان شود. در یک روایت و سند تاریخی دارد که صد نفر اعلام کردند که سرها را می‌تراشند و می‌آیند، ولی در آخر، حدود پنج نفر آمدند!

لذا امیرالمؤمنین دیدند که باید سکوت کنند و این‌جا جایی نیست که بخواهند به خاطر این مبحث، خون کسی ریخته شود و اصل اسلام از بین برود و تهاجم بیاورند و همه اسلام را نابود کنند. لذا سکوت امیرالمؤمنین، از یک جهت برای گسترش اسلام بسیار عالی بود و از یک طرف دیگر برای این‌ها هم خوب شد. چون بالاخره زمینه برای تسلط این‌ها آماده شد و مسلط شدند.

لذا معاویه هم بعد از یزید بن اباسفیان، برای در امان ماندن، در همان شامات ماند و شامات هم آرام آرام گسترش پیدا کرد و دولت قوی‌ای بود. آن‌ها هم که در آن‌جا مسلمان می‌شدند، نه پیامبری دیده بودند و نه امامی. اسلامشان هم اسلام اباسفیان و معاویه‌ای بود، یعنی همان اسلامی بود که این‌ها داشتند.

بیان کردم که وقتی عثمان به قتل رسید، معاویه، موقعیت را برای به اصطلاح خونخواهی قتل عثمان، مساعد دید. لذا وقتی

مردم درب خانه امیرالمؤمنین ریختند و بیعت کردند، معاویه هم هیچ ابایی نداشت. مستنداتش را که در خود نهج البلاغه هم آمده، برای شما بیان می‌کنم که معاویه، اول، هیچ ابایی نداشت که با امیرالمؤمنین بیعت کند، به شرط این که همه شامات در اختیار او باشد، امیرالمؤمنین هم به هیچ عنوان چیزی از او نخواهد.

کما این که از زمانی که معاویه، حاکم شام شد، هیچ کسی، از او، یک مرتبه هم چیزی نخواست. مثلاً یکی از صحابه که از بنی‌کنانه بود، نامه‌ای به عمر می‌نویسد که خبر ندارید در شامات چه خبر است، معاویه برای خودش کاخی درست کرده و چه‌ها که نکرده، اصلاً به تعبیر خودمان این یک اعلان استقلال می‌کند و ... عمر او را خواست و گفت: این مطالب به تو نیامده. بعد هم چون یک عده‌ای آن نامه را امضاء کرده بودند، در جوابشان نوشت: پسر بزرگ بزرگان را به حال خود بگذارید، او می‌داند چه کند.

یعنی عوض این که به کار معاویه رسیدگی کند که دارد در آن‌جا چه کارهایی می‌کند، کاری به کارش نداشت. لذا معاویه هم خیالش راحت بود که هیچ کسی با او هیچ کاری ندارد. عثمان هم که اصلاً کاری به او نداشت و فقط خودش، گاهی از مالیات چیزهایی را می‌فرستاد. لذا تنها کسی بود که مختار بود و مانند یک حکومت مستقل عمل می‌کرد و برای خودش استقلالی داشت.

شامات همه دست معاویه بود، وقتی با امیرالمؤمنین بیعت کردند، معاویه هم اعلام کرد: من بیعت می‌کنم که در همین مسند بمانم. چون می‌دانست امیرالمؤمنین دیگر شوخی ندارد. یک بار هم قبلاً به امیرالمؤمنین گفته بود: تو قیام کن، من با تو هستم، اما حضرت از نیت او آگاه بودند و قبول نکردند. جالب است که بعضی هم از جمله ابن‌عبّاس به امیرالمؤمنین در این زمینه مشورت‌هایی دادند.

یک مناظره‌ای بین ابن‌عبّاس و معاویه بوده که آن را در جلسات بعدی برای شما بیان می‌کنم. یعنی بعد از آن جنگ‌ها و خانه‌نشینی شدن امیرالمؤمنین و آن قضیه حکمیت، وقتی دیگر معاویه حکومت را به دست گرفت و تمام شد، معاویه بعدها برای بیعت گرفتن برای یزید، به مدینه آمد و یک مناظره عجیبی با ابن‌عبّاس دارد.

وقتی امیرالمؤمنین به حکومت رسیدند، این را نپذیرفتند و آن جنگ‌ها پیش آمد و کار به حکمیت کشیده شد و ابوموسی اشعری که در سال‌های گذشته بیان کردیم یهودی‌زاده بود و بعد مسلمان شده بود، در آن حکمیت، کار را به نفع معاویه پیش برد. بعضی به این ابوموسی اشعری گفتند: پیر خرفت، ولی ما عرض کردیم این‌طور هم نیست و ابوموسی اشعری بلد بود چکار کند.

حضرت فرمودند: از طرف من در حکمیت، ابن‌عبّاس وکیل است. می‌دانید دیگر در جنگ صفین، سپاه حضرت داشتند پیروز می‌شدند و همه کارها داشت درست می‌شد و یک قدمی این بودند که حکومت امیرالمؤمنین سرتاسر جهان اسلام را به عهده بگیرد، اما عمروبن‌عاص ملعون فریب داد که قرآن‌ها را به نی کنند. عوام هم که ظاهر قرآن را می‌بینند، گفتند: هر چه قرآن بگوید. ولی امیرالمؤمنین فرمودند: قرآن‌ها را بزنید. این اولین باری بود که کسی می‌گفت: قرآن‌ها را بزنید، لذا مردم هم تعجب کردند.

واقعیت هم همین است، شاید من و شما هم بودیم، تعجب می‌کردیم، چون حضرت هم فرمودند: بزنید این برگ‌ها، یعنی حتی به تعبیر این برگ‌ها را فرمودند. چون قرآن که می‌گوییم، نه این که فکر کنید یک قرآن درست و کامل را به نی کرده بودند، آن موقع که چاپ نبود، یک کمی از قرآن را در پوستی، چیزی می‌نوشتند، و معلوم بود که آیات قرآن است، بعد آن‌ها را بر سر نیزه گذاشته بودند و بلند کرده بودند که یعنی ما هر چه قرآن بگوید، می‌پذیریم، کفانا کتاب‌الله، کتاب خدا برای ما بس باشد.

امیرالمؤمنین دستور دادند: این‌ها را بزنید، یک عده صبر و تأمل کردند و یک عده هم خواستند بزنند. دارد که اولین کسی که گفت: نزنید، یکی از همین سرانی است که اول با امیرالمؤمنین و سینه‌چاک ایشان بود و بعد از سران خوارج می‌شود. او، عبدالله بن ابی‌هست. می‌گوید: علی چه می‌گوید که قرآن را بزنیم؟! یعنی واقعاً کتاب‌الله را بزنیم؟! لذا به آن‌ها رو می‌کند و با یک حالتی که تهییج کند، می‌گوید: فهمیدید علی چه گفت؟! می‌گوید: قرآن را بزنید!

یک عده گفتند: عجب! این راست می‌گوید، یعنی چه که قرآن را بزنیم. لذا جالب است که یک عده از فرماندهان با شمشیرهای کشیده به سمت امیرالمؤمنین رفتند و وجود مقدس امام حسن مجتبی و ابی‌عبدالله و محمد حنفیه و ابن‌عبّاس دور امیرالمؤمنین را گرفتند و نزدیک بود بین خود سپاه درگیری به وجود بیاید.

امیرالمؤمنین فرمودند: دست نگه دارید، آن‌چه که من به شما گفتم، از باب حکمت الهی بود، اما شما متوجه نمی‌شوید. گفتند:

مالک اشتر با چند نفر رفته، حضرت فرمودند بگویند: برگردد. گفتند: بگذارید کار تمام شود. امام فرمودند: نخیر، بگویند برگردد. خود مالک اشتر می‌گوید: من صدای نفس آن‌ها را می‌شنوم، گفتند: برگرد و مالک اشتر هم سمعاً و طاعتاً گفت و برگشت. یعنی حتی خلاف امر مولا انجام نداد که بگوید من می‌روم سر این سران فتنه را می‌زنم، بلکه بلافاصله برگشت.

این هم از اطاعت‌پذیری بسیار خوب مالک اشتر است که وقتی مالک اشتر به شهادت می‌رسد، امیرالمؤمنین اشک می‌ریختند و می‌گفتند: چه کسی می‌داند مالک کیست؟ مثل مالک برای من، مثل من بود برای پیامبر!

خلاصه برگشتند و آن‌ها گفتند: هر چه قرآن بگوید، لذا حکمیت قرار دادند. حضرت فرمودند: ابن عباس برو، حالا باز عبدالله بن ابی بود یا کسی دیگر که صدایش درآمد که این هم که فامیل بازی شد! خیلی عجیب است، گفتند: به علی اعتمادی نیست، علی آن‌جا گفت: قرآن را بزنید و به کسی که بگوید: قرآن را بزنید، اعتمادی نیست. عجب!

از طرفی هم همه قبول داشتند معاویه بن اباسفیان به درد این‌ها نمی‌خورد. گفتند: چکار کنیم، عمروبن‌عاص آمد و گفت: من می‌دانم الآن درگیری این‌طوری است، معاویه است و علی! فعلاً این دو کنار بروند و جهان اسلام فعلاً این را نداشته باشد، چه اشکالی دارد!؟

شباهت فتنه ۸۸ و ماجرای حکمیت بعد از جنگ صفین!

ببینید این‌ها نکات خیلی مهمی است، در فتنه ۸۸ زمزمه می‌کردند و می‌گفتند: حالا چه اشکالی دارد مثلاً امام‌المسلمین کنار برود؟! بعضی که فکر می‌کردند حالا دارد این قضایا اوج می‌گیرد، می‌گفتند: ایشان کنار برود و کسی دیگر باشد، مگر چه اشکالی دارد؟! فتنه معمولاً این حالت را دارد، در فتنه که حق و باطل شناخته نمی‌شود، الا برای اهل بصیرت.

لذا در این‌جا هم همین‌طور بود و این زمزمه به گوش رسید که مگر حتماً باید ایشان باشد؟! هر چه بیان می‌کردیم که این از جانب خداست. اصلاً دقت نمی‌کنند که چطور شد امام، آن قائم مقام را برکنار کرد؟! پس این مطلب از ناحیه خداست.

آیت‌الله العظمی بهاءالدینی اصلاً قبل از این که کسی به قوه مخیله‌اش برسد، این را می‌دانستند. وقتی به ایشان گفتند: آقا! الحمدلله، جانشین امام هم تعیین شد و آقای منتظری را اعلام کردند، ایشان ناراحت شدند و سه مرتبه گفتند: نخیر، نمی‌شود.

تعجب کردند که آقا چه می‌گویند، مگر ایشان ضد انقلاب شده‌اند؟! اما کسی جرأت نکرد چیزی بگوید، بعد از آن که سکوتی شد، یکی از آقایان گفت: آقا! پس چه کسی می‌شود؟ فرمود: علی ایّ حال نمی‌شود. آن شخص بیان کرد: یعنی إن شاء الله امام تا ظهور حضرت زنده هستند که شما می‌فرمایید نمی‌شود؟! فرمود: مقدّرات غیر از این است، ایشان می‌روند. یعنی این که ما دعا می‌کنیم، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه دارد، ایشان می‌فرمود: مقدّرات غیر از این است.

پس معلوم شد که ایشان می‌رود، پس کیست؟ ایشان سکوت کردند. آقایان اصرار کردند. آقا با اشاره انگشت به آن تعداد محدودی که در آن‌جا بودند، فرمود: به کسی نمی‌گویید. وقتی از همه قول گرفتند، فرمودند: همین سیّد علی خودمان! می‌پرسند: یعنی چه کسی؟ می‌فرمایند: همین آقای خامنه‌ای، به عنوان رهبر انتخاب می‌شوند. آقا در اوج جوانی بودند و کسی چنین تصویری نداشت و ایشان هم تأکید کردند که به کسی نگویید.

تقریباً یک هفته بعد، زمزمه کوتاهی در قم پیچید و زود جمع شد که اصلاً خبرگان اشتباه کرده که چنین کسی را تعیین کرده، ایشان به درد رهبری نمی‌خورد و ... و فلانی، رهبر خواهد شد. در صورتی که ایشان فقط فرموده بودند آن آقا نمی‌شود و دیگر این حرف‌ها را نگفته بودند. لذا وقتی از ایشان پرسیدند: شما گفتید؟ فرمودند: نخیر، من این‌طور نگفتم. بعد هم گفتند که آیت‌الله العظمی بهاءالدینی این مطلب را تکذیب کردند.

بنده خودم به محضر مبارکشان رسیدم و گفتم: آقا! در ابتدا گفتند: شما چنین مطلبی را فرمودید و حالا هم می‌گویند: شما آن را تکذیب کردید. ایشان یک‌باره عصبانی شدند و فرمودند: چه کسی چنین گفته؟! بیهوده گفتند و ... من هم ترسیدم، گفتم: آقا! باور کنید من نگفتم. آقا فرمودند: اگر تو گفته بودی با همین عصا بر سرت می‌زدم. می‌دانم نگفتی، اما غلط کردم گفتم. بعد از این که آقا دادهایشان را زدند و آرام شدند و من هم لرزه بر اندامم افتاده بود و دو زانو نشسته و مدام عقب‌تر می‌رفتم تا جایی که دم در نشسته بودم که اگر عصای آقا برداشته شد، من در بروم! می‌گفتند: آقا بزنند، این دیگر می‌شود عصای موسی و دو نیم می‌شوم!

منی‌دانم چطور خدای متعال جرأت داد و با این که ترسیده بودم، گفتم: آقا! پس چه کسی گفته؟ گفتند: حضرت حجت گفتند،

خدا آیت‌الله مولوی قندهاری، آن کنز خفیّ الهی را رحمت کند، ایشان فرمودند: من نیستم، شما خواهید دید، روز به روز بر جمال و کمال ایشان افزوده می‌شود. ایشان مانند آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع یک‌ه‌تاز می‌شوند. امروز می‌بینیم دیگر، عکس‌های دوران ریاست جمهوری آقا را نگاه کنید و با الآن مقایسه کنید. آن جمال و جلال و کمالش، نائب امام زمان، حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای (مدّ ظله العالی) بسیار بسیار بیشتر شده است.

شناخت جورج جرداق مسیحی از امیرالمؤمنین، در بحث پذیرش حکمیت!

در آن زمان هم عمروبن عاص آمد و گفت: اصلاً نه علی باشد و نه معاویه، مگر چه می‌شود؟! یک کس دیگری باشد. این طرفی‌ها هم گفتند: خوب، حرف خوبی است. حالا چه کسی را انتخاب کردند؟ ابن‌عبّاس را که نپذیرفتند و گفتند: فامیل که نمی‌شود. آمدند آن فریب‌کاری را که خود را زاهد و پیرخرفت نشان می‌داد، انتخاب کردند. یعنی ابوموسی اشعری. وعده آن‌ها هم این بود که انگشتر را در بیاوریم و بگوییم: همان‌طور که انگشتر را درآوردیم، معاویه و علی را از خلافت خلع کردیم، نه این باشد و نه آن. حالا هر دو مدعی خلافت هستند، ولی ما می‌گوییم: هیچ‌کدام نباشند.

حالا چه کسی اول بالای منبر برود و این را بگوید؟ عمروبن عاص گفت: مگر می‌شود من از آن کسی که پیر و مفتی و قاضی کوفه است، پیش‌دستی کنم؟! از طرفی هم با این الفاظ دارد امیرالمؤمنین را می‌کوبد. یعنی امیرالمؤمنین فقط یک حاکم است، اما قاضی و ... کس دیگری است. در حالی که امیرالمؤمنین، علم خداست.

خلاصه ابوموسی بالای منبر رفت و گفت: من همان‌طور که انگشتر را درآوردیم، معاویه و علی را از خلافت خلع کردم. تمام شد و پایین آمد. عمروبن عاص بالا رفت و گفت: من همان‌طور که انگشتر را از دستم بیرون آوردم، علی را خلع کردم و همان‌طور که انگشتر بر دست می‌کنم، معاویه را نصب می‌کنم. حکمیت بود دیگر، تمام شد و رفت.

نگاه کردند ببینند امیرالمؤمنین چه می‌گویند. حضرت به امام حسن و امام حسین و صحابه نزدیک خود فرمودند: بلند شوید برویم. جالب است همین که امیرالمؤمنین خواستند از چادر بیرون روند، همان عبدالله ابن ابی - که منافق صفت است و همه را در مقابل امیرالمؤمنین تهییج کرد - بر شمشیر دست برد و گفت: ابداً اجازه نمی‌دهیم. امیرالمؤمنین فرمودند: خودتان این‌طور خواستید و الا من همان موقع گفتم که قرآن‌ها را بزنید. من آنچه که خلاف حکمیت است را نمی‌پذیرم که این نشان از مردانگی ایشان است.

اتفاقاً جورج جرداق مسیحی گفته است: اگر می‌خواهید بدانید علی کیست، بدانید علی آن کسی است که حتی آن‌جا که به صورت ظاهر به ضررش است، اما وقتی عهد و پیمان می‌ماند، ذره‌ای عقب‌نشینی نمی‌کند و بر سر عهد خود می‌ماند.

وفاداری سپاه معاویه و نامردی سپاه امیرالمؤمنین!

لذا خوارج از همان چادر شروع می‌شود. خوارج هم از کجا شروع می‌شود؟ بروید تاریخ را ببینید، من دارم خلاصه تاریخ مفصلی را که مطالعه کردم، بیان می‌کنم. یک نفر از خوارج هم از سپاه معاویه نبودند. و جالب است بدانید که سپاه معاویه بر معاویه وفادار ماندند.

لذا امیرالمؤمنین در خطبه نهج‌البلاغه بیان می‌کنند: آن‌ها در باطل خود ثابت‌قدم ماندند اما شما نامردی کردید و بر حق خودتان ثابت‌قدم نبودید. تمام خوارج از خود سپاه امیرالمؤمنین به وجود آمدند.

تاریخ را باید خوب دقت کرد. من بارها بیان کردم که تاریخ را بیان نمی‌کنیم که قصّه بگوییم و بگذریم. ما می‌خواهیم عبرت بگیریم. قرآن می‌فرماید: «فاعتبروا یا اولی‌البصار». این نیست که ما یک داستان و رمانی را تعریف کنیم. قصّه حسین کرد نمی‌خواهیم بگوییم. می‌خواهیم ببینیم که عالم چه خبر است و تجربه به دست بیاوریم تا تاریخ تکرار نشود. به قول مولی‌الموالی طوری تاریخ را بخوانیم که گویی با آن‌ها زندگی کردیم.

یعنی الآن فکر کنیم که ما در آن چادر بودیم. پس درس عبرت بگیریم که بار بعد، کسی سر ما کلاه نگذارد و خوارجی پیدا نشوند که بگویند: چه دارد می‌گوید؟! وقتی آن‌ها امیرالمؤمنین، علی را تنها گذاشتند، ما هم مراقب باشیم که علی زمان، نائب امام زمان را تنها نگذاریم.

گر این عبرت‌ها را نگیریم، داستان تعریف کردن که به درد نمی‌خورد. حالا که چه داستان کربلا را بگوییم؟! از آیت‌الله العظمی بروجردی در مورد برگزاری تعزیه و شمایل کشیدن سؤال کردند، ایشان فرمودند: طوری نباشد که حضرات معصومین را به چهره نشان بدهند، فقط نور باشد، ولی خوب است، اتفاقاً گسترش بدهید و تک تک بیان کنید که مردم بدانند و بروند در آن حسّی که کأنّ آن‌ها الآن در صحرای کربلا هستند. یعنی با زبان هنر به مردم اطلاع دهند. به قول فرمایش امام‌المسلمین، زبان هنر، زبان ماندگار است. لذا مردم خود را در آن حال تصوّر کنند تا نگذارند دیگر کربلایی اتفاق بیفتد و این مهم است.

اولیاء خدا مسلط به زمان خودشان هستند

پس معاویه این وضع را داشت و در مقابل امیرالمؤمنین آن‌طور طغیانگری کرد که حالا خصوصیات اخلاقی او را بیان خواهم کرد. پس در سال ۶۰ هجری یعنی در سنّ هفتاد و هشت سالگی به درک واصل شد. حالا یزید بعد از روی کار می‌آید. البته صفات معاویه را هم خواهم گفت که بدانیم معاویه چقدر در مکر بود. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: اگر من هم بخوام، می‌توانم مکر کنم و از معاویه، مکارتر باشم. اما علی و مکر، ابد! ببینید کیاست با مکر دو چیز است. إن شاء الله فرق این دو را در جلسه بعد بیان می‌کنم. بعد هم خواهیم گفت که معاویه چه مکرهایی داشت که تاریخ نوشته و در مقابل، امیرالمؤمنین هم چه زیرکی‌هایی داشتند. مولی‌الموالی همه چیز، حتی مکر را هم بلد است، اما دلیل بر این نیست که انجام بدهد.

جوانان عزیز! این را بدانید، اولیاء خدا همه گناهان را می‌دانند، اما هیچ‌گاه به هیچ گناهی مبتلا نشده‌اند. یعنی فکر نکنید که می‌شود بر سر آن‌ها کلاه گذاشت، آن‌ها می‌دانند که مثلاً با برنامه‌های اینترنت، چه گناهی می‌شود و ... آن‌ها همه این برنامه‌ها مانند تانگو، وایبر، تلگرام و ... را می‌دانند. یک موقع آن‌ها را خام گیر نیاوریم. حتی یک مواقعی چیزهایی که در آینده می‌آیند و شما نمی‌دانید، اولیاء خدا می‌دانند. لذا هنر اولیاء خدا این است که مسلط به زمان خودشان هستند، اما مبتلا نمی‌شوند. من و تو نعوذبالله ممکن است مبتلا شویم، اما آن‌ها می‌دانند چه خبر است. لذا این‌طور نیست که فکر کنیم می‌توانیم کلاه بر سرشان بگذاریم. آن‌ها حتی مکر را هم می‌دانند، ولی مکار نیستند.

اما کسی که در مکر قرار بگیرد، دیگر انسانیت هم از وجودش بیرون می‌رود، کارش به این‌جا می‌رسد که به یک طفلی مانند عبدالله بن حسن، که از روی حس فرزند و پدری، به سمت قتلگاه می‌رود هم رحم نمی‌کنند. ...